

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبحث نماز، اذان و اقامه

بحثی که خدا توفیق داده است تاکنون ده جلسه در مورد آن سخن گفته‌ایم و امروز یازدهمین جلسه‌ی این بحث را مطرح می‌کنیم؛ مبحث نماز است. در بحث نماز، به شرح اذان و اقامه مشغول بودیم. در جلسات گذشته به سرّ و ادب چهار تکبیر نخستین اذان و دو تکبیر نخستین اقامه، اشاراتی کردیم و حال به تشریح شهادت‌های بعد از چهار تکبیر اذان یا دو تکبیر اقامه، وارد می‌شویم و نکته‌هایی در این زمینه عرض خواهیم کرد.

سرّ و ادب گفتن «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

در اذان، بعد از چهار تکبیر، به وحدانیت خدا شهادت می‌دهیم؛ «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». این الوهیت که در اینجا به خدای متعال منحصر شده است؛ و مؤذّن یا کسی که اقامه می‌گوید به این حقیقت شهادت می‌دهد؛ می‌تواند معانی مختلفی داشته باشد. اگر این الوهیت، الوهیت ذاتیه‌ی حقّ متعال باشد، از نظر معانی و مفاهیم با آنچه در «اللَّهُ أَكْبَرُ»‌های نخستین بود، قریب و نزدیک است و نوعی تأیید و تأکید و تثبیت باور توحیدی‌ی است که در «اللَّهُ أَكْبَرُ»‌های نخستین آمده بود.

ممکن است مقصود از این الوهیت، معبودیت خدا باشد؛ چون یکی از معانی «اله»، معبود است. اگر مقصود این است که معبودی جز «اللَّهُ» نیست؛ سالک باید شهادتی که با زبان می‌گوید را به عمق وجود خود نفوذ دهد. آن را به مرتبه‌ی شهادت قلبی و باطنی برساند؛ به گونه‌ی که اگر در قلبش محبوب و معبود دیگری غیر از حقّ متعال است، همه را بیرون بریزد. اگر در حالی که در قلب، معشوق و محبوب و معبودی غیر از خدا وجود دارد، به زبان، شهادت بر وحدانیت خدا، در منزل عبودیت و معبودیت بدهد؛ این نوعی نفاق است. چون معنی نفاق این است که انسان چیزی بگوید

که در باطن به آن ملتزم نباشد. نفاق شکافی است که بین ظاهر و باطن بروز می‌کند. خدای ناکرده اگر در قلب انسان بت‌های دنیوی باشد؛ بت پُست و مقام، بت نام و شهرت، بت لذت و شهوت، بت‌های مختلف دنیوی در قلب او جا داشته باشد؛ وقتی می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ دروغ می‌گوید. همان‌طور که قرآن کریم نیز در آیات نخستین سوره‌ی منافقون فرمود: منافقین می‌گویند ما شهادت می‌دهیم به این که تو رسول خدایی. بله، خدا می‌داند تو رسول خدایی؛ اما خدا شهادت می‌دهد که منافقین دروغ می‌گویند. یعنی در باطن به رسالت تو باور ندارند؛ به زبان به دروغ می‌گویند که «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ^۱». اگر خدای ناکرده انسان در قلبش معبودی غیر از ذات مقدّس احدیّت باشد و به زبان بگوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، این هم عین همان است؛ فرق نمی‌کند؛ این هم نفاق است. دل ما کعبه است؛ قلب حرم خداست و نباید در آن جز خدا را راه داد؛ «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ^۲». همان‌طور که در دوران جاهلیّت کعبه بت‌کده شده بود و بت‌های بزرگ و کوچک در کعبه‌ی ساخته‌ی ابراهیم خلیل منزل گرفته بودند؛ گاهی اوقات بت‌ها در کعبه‌ی دل هم منزل می‌گیرند. آنچه از دنیا که ما را مفتون خود کرده است؛ واله و شیدای خود کرده است؛ مقصد و مقصود ما رسیدن به آن شده است؛ آن معبود و بت ماست. خدای ناکرده اگر چنین بت‌هایی در قلب باشد و ما در اذان و اقامه بگوییم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ این نوعی نفاق است. لذا اگر بت‌هایی را که شیطان و نفس اماره دست به دست هم داده‌اند و از مطلوب‌های دنیوی تراشیده‌اند و در خانه‌ی دل ما گمارده‌اند، از دل بیرون نریزیم؛ شهادت ما شهادت صدق نیست؛ شهادت مؤمنانه نیست. باید آنها را بیرون ریخت. در واقع وقتی می‌گوییم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ قوای ظاهری و باطنی، قوای مُلکی و ملکوتی خود را فرا می‌خوانیم؛ برای

۱. سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۱.

۲. مجلسی، بحار، ج ۶۷، ص ۲۵.

این که کعبه‌ی دل خود را از وجود هر بت خالی کنیم. «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی احضارِ قوای مُلکی و ملکوتی برای بیرون ریختنِ هر معبود غیر از خدا از خانه‌ی دل.

اما اگر مقصود از الوهیت، الوهیتِ فعلیه باشد. یعنی هیچ متصرفی، مدبری، مؤثری در عالم، غیر از خدا وجود ندارد؛ این اعتقاد به توحید افعالی است. «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی شهادت می‌دهم غیر از خدا در عالم هیچ کس کاره‌یی نیست؛ تدبیر همه‌ی امورِ عالم در دست خداست. تأثیر هر چیز که مؤثر واقع می‌شود، از جانب خدا است. قدرت تصرف در همه‌ی مخلوقات منحصرأ از آن خدای متعال است. کسی که به این معنا «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گوید؛ اگر خدای ناکرده در زندگی‌اش به غیر خدا اتکا و اعتماد داشته باشد؛ غیر خدایی را مؤثر بداند؛ چشمِ امیدی به غیر خدا داشته باشد؛ یا نگرانی و هراسی از غیر خدا داشته باشد؛ آن هم نفاق است. آن هم شهادت دروغ و غیر واقعی است که می‌دهد. تو شهادت می‌دهی غیر خدا را مؤثر نمی‌دانی؛ پس چرا از غیر خدا می‌ترسی؟ چرا به غیر خدا طمع می‌بندی؟ چرا چشمِ امید به غیر خدا داری؟ چرا از جانب غیر خدا نگرانی؟ اگر می‌گویی: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ باید از غیر خدا قطع طمع کرده باشی؛ از همه‌ی خلق یأس اختیار کرده باشی؛ همه‌ی امیدت به خدای متعال باشد. لذا «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتن به این معنا، مستلزم این است که سالک لااقل اول این حقیقت را که «لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» در عالم هیچ صاحب اثری جز خداوند وجود ندارد؛ ذهنأ بفهمد، عقلاً متقاعد شود و قلباً به آن مؤمن و معتقد شود؛ یعنی این سه مرتبه را طی کند تا به مرتبه‌ی یقین برسد؛ که مرتبه‌ی بالاتری از این سه است. ولی لااقل برای این که شهادتش راست باشد؛ باید اول از نظر عقلی متقاعد شود به این که غیر از خدا کسی در عالم کاره‌یی نیست. بعد از نظر قلبی معتقد شود به این که غیر از خدا در عالم کسی کاره‌یی نیست. رسیدن به این مرتبه‌ی ایمان، حداقل شرط است برای این که «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتن او صادقانه باشد؛ و در شهادتش، شهادتِ صدق داده باشد. علامت آن هم این است که به غیر

خدا امید ندارد؛ از غیرِ خدای متعال انقطاعِ مطلق دارد. نه ذره‌یی امید به غیرِ خدا دارد؛ نه اندکی هراس از غیر خدا دارد.

و گریختن هندی نهی بر سرش

موحد چو در پای ریزی زرش

چنین است آیین توحید و بس

امید و هراسش نباشد ز کس

انسان این‌گونه که شود؛ اگر بگوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ راست می‌گوید. یعنی علامتِ راست‌گویی در «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، اگر مقصود الوهیتِ فعلیه باشد؛ همین است که امید و هراسی از غیرِ خدای متعال ندارد. این همان مرتبه‌ی توحید افعالی است که اگر کسی به این مرتبه نرسیده باشد؛ هنوز سالک نیست! اگر کسی غیر خدا را در عالم مؤثر می‌داند؛ هنوز سلوک را شروع نکرده است! شرط این که کسی سالک الی الله شود و لیاقتِ درک محضر حق متعال را پیدا کند؛ (چون دارد اذان می‌گوید؛ اقامه می‌گوید که به ملاقات حق برود؛ به دیدار حق نائل شود؛ به گفتگو و مناجات حق بپردازد)؛ این لیاقت مستلزم این است که در مراتبِ توحید، لااقل به مرتبه‌ی توحید افعالی نائل شده باشد.

این که چرا دو بار می‌گوییم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ یک احتمال این است که هر دو به یک معنا باشند و تکرار برای این باشد که حقیقت توحید را به عمق وجود خویشتن نفوذ دهیم. در بحثِ یقین گفته‌ایم؛ یکی از چیزهایی که می‌تواند امری را که انسان عقلاً به درستی آن پی برده است، به باور قلبی تبدیل کند، تلقین مکرر آن امر به خویشتن است. لذا گفته‌ایم رمز تکراری که در اذکار و عبادات است، همین است که می‌خواهد حقیقی که ما عقلاً به درستی آنها پی برده‌ایم را از عقل و ذهن، به قلب و دل ما نفوذ دهد تا به باور و یقین مبدل شود. لذا اگر در دو بار «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هر دو به یک معنا باشد؛ هدف از تکرار آن، تمکین و تثبیت و نفوذ دادن به قلب و تبدیل کردن آن به باور و یقین است. اما اگر هر دو را به یک معنا نگیریم؛ «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

اول می‌تواند به معنای الوهیتِ ذاتیه تلقی شود و در «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دوم، الوهیتِ فعلیه مدنظر باشد. اگر این گونه باشد؛ دو شهادتِ مستقل است و تکرار نیست. در این صورت تکرار در جملات پایانی اذان و اقامه انجام می‌شود. چون در پایان اذان و اقامه هم «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گویید. «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در پایان تکرار می‌شود ولی جمله‌ی «أَشْهَدُ» در آن نیست. خود نبودنِ «أَشْهَدُ» خیلی رازها دارد. یکی از دلایلیش می‌تواند همین باشد که شهادت دادی؛ حال می‌خواهی به عمق جانت نفوذ کند. لذا دیگر لازم نیست بگویی: «أَشْهَدُ». همان حقیقت را برای خودت تکرار می‌کنی. می‌گویی: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». ممکن است یک معنای دیگر هم داشته باشد و آن این است که در آغاز اذان و اقامه هنوز وجودت را احساس می‌کنی؛ اما هر چه در مسیر اذان و اقامه جلو می‌روی، از خود فارغ می‌شوی. لذا وقتی به پایان اذان و اقامه می‌رسی؛ تویی وجود ندارد که بخواهی بگویی: «أَشْهَدُ»؛ من شهادت می‌دهم که «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». دیگر من تو رفت؛ فانی شد. آنجا فقط حقیقتِ «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ظهور می‌کند. لذا در پایان اذان و اقامه فقط می‌گویی: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». نمی‌گویی: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». در حالی که در آغاز گفتی: «أَشْهَدُ»؛ چون هنوز خودی می‌دید و در مقام شهادت برمی‌آمدی. به یک معنا در پایان اذان و اقامه، خودِ خداست که وحدانیت خود را ابراز می‌دارد.

مراتب شهادت

شهادت که هم در فقره‌ی شهادتِ به وحدانیتِ خدا، هم شهادتِ به رسالتِ رسول الله و هم شهادتِ به ولایتِ امیرالمؤمنین (البته نه به قصد ورود)، تکرار می‌شود؛ مراتبی دارد.

نازل‌ترین و پایین‌ترین مرتبه‌ی شهادت، شهادتِ لفظی و قولیه است؛ که انسان فقط با زبان به چیزی شهادت دهد. اگر آن چیز در قلب انسان، در باطن انسان نباشد؛ آن شهادت نوعی دروغ‌گویی؛ خدعه‌گری و نفاق است و مرضی خدا نیست. در حالی که انسان معبودی غیر از خدا

دارد؛ بگوید شهادت می‌دهم که معبودی غیر خدا نیست! این شهادتِ دروغ است. پس پایین‌ترین مرتبه‌ی شهادت، شهادتِ قولیه است؛ فقط شهادتِ لفظی، بدون این‌که مابه‌ازایی در درون انسان داشته باشد.

مرتبه‌ی دوم شهادت، شهادتِ فعلیه است. یعنی عملِ انسان شهادت دهد به این‌که انسان چیزی را قبول دارد. در شهادت به توحید، یعنی عملِ انسان نشان دهد که غیرِ خدایی را در عالم کاره نمی‌داند. از غیر خدا ترس ندارد؛ به غیر خدا طمع نمی‌بندد؛ از غیر خدا یأس پیشه کرده است. رفتارِ او می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». این شهادت، شهادتِ عملی است؛ شهادتِ فعلیه است. کسی که به توحید شهادتِ فعلیه می‌دهد؛ از غیرِ خدا هیچ نمی‌خواهد؛ هرچه می‌خواهد از خدا می‌خواهد. آن حدیثِ قدسی را شنیده‌اید که بنا به نقل خداوند فرمود: ای موسی، حتی نمک غذایت را هم از منِ خدا بخواه؛ از غیرِ من نخواه^۳. این‌که انسان هر چه می‌خواهد فقط از خدا بخواهد؛ از غیرِ خدا نخواهد. این نشان‌دهنده‌ی آن است که تنها خدا را در عالم کاره می‌داند. تنها مُعطی را خدا می‌داند.

مرتبه‌ی سوم شهادت، شهادتِ قلبیه است که حقیقتی که انسان به آن شهادت می‌دهد، در قلبش تجلی کرده باشد. اگر شهادتِ به وحدانیتِ خداست؛ حقیقتِ وحدانیتِ خدا در قلبِ فرد شهادت‌دهنده تجلی و ظهور کرده باشد. دو مرتبه‌ی قبل شهادت، اگر شهادت صدق باشند؛ میوه‌ی شهادت قلبی به توحید است. اگر انسان در قلب، حقیقتِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را یافته باشد و حقیقتِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در قلبش تجلی کرده باشد؛ قلبش از غیر خدا منقطع شده باشد و در قلبش از خلق قطع طمع کرده باشد؛ رفتارش هم رفتاری است که کاملاً نشان می‌دهد احدی را در عالم کاره‌یی حساب نمی‌کند. در سخن و زبانش هم احدی را مؤثر نمی‌داند؛ به راستی به وحدانیتِ خدا شهادت

۳. حرّ عاملی، وسائل الشّیعه، ج ۷، ص ۳۲.

می‌دهد؛ و رفتارهایش هم آن باور قلبی او را نشان می‌دهد. این مرتبه‌ی سوم است که شهادتِ قلبیه است.

و اما مرتبه‌ی چهارم، مرتبه‌ی شهادتِ ذاتیه است که بالاتر از شهادتِ قلبیه است. شهادتِ ذاتیه یا شهادتِ وجودیه، یعنی این که وجودِ یک موجود، به حقیقتی شهادت دهد. شهادتِ ذاتیه یا وجودیه، متعلق به کاملان است؛ متعلق به کسانی است که به مرتبه‌ی ولایت رسیده‌اند و از اولیاءِ کَمَلِ حَقِّ متعالند. گرچه شهادتِ ذاتیه به یک معنا در همه‌ی موجودات عالم وجود دارد؛ یعنی ذاتِ هر موجود گواهی می‌دهد که غیرِ خدا در عالم خدایی وجود ندارد. اما این که این حقیقت در انسانِ سالک متحقق شود، در مراتب بسیار بلندِ کمال، یک ولیّ خدا محقق می‌شود. این مرتبه، مرتبه‌ی شهادتِ ذاتیه است.

شهادت مبتنی بر شهود

شهادت وقتی ارزش دارد؛ وقتی مؤثر و کارگر است؛ وقتی پذیرفتنی است؛ که مبتنی بر شهود و مشاهده باشد. در سیستم‌های قضایی اگر در یک دادگاه بگویند شهادت می‌دهم که این شخص، کسی را کشته است؛ یا شهادت می‌دهم که این شخص کسی را نکشته است. قاضی از شما می‌پرسد آیا شما خودت آنجا بودی و این اتفاق را دیدی؟ اگر بگویی نه؛ من شنیده‌ام. می‌گوید این شهادت به درد نمی‌خورد. شهادت از کسی پذیرفته است که دیده باشد و دیده‌ی خود را گواهی و ابراز کند. تو که ندیده‌ای و تنها شنیده‌ای؛ شهادتت نافذ و پذیرفتنی نیست! پس شهادتی ارزش دارد که به دنبال شهود و مشاهده ابراز شود.

کسی که نماز می‌خواند و در مقدمه‌ی نمازش، اذان می‌گوید؛ اقامه می‌گوید و در تذان و اقامه می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ شهادتش وقتی ارزشمند است که حقیقتِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را شهود کرده باشد. به شهود رسیده باشد؛ حقیقتِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را به دیده‌ی دل دیده باشد. آن شهادت در دستگاه خدا خیلی ارزشمند و پذیرفتنی است. والا اگر بگوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛

از او بپرسند از کجا می‌گویی «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؟ مگر تا حالا خدا را دیده‌ای؟ بگوید: نه، شنیده‌ام که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گفتند: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، خاتم النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌گفتند: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». به او می‌گویند این شهادت به درد نمی‌خورد. شهادت وقتی به درد می‌خورد که خودت دیده باشی و شهادت بدهی. لذا باید کاری کرد که ببینیم و شهادت بدهیم؛ والا این که یک عمر لفظِ «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را تکرار کنیم، به کجا راه می‌برد؟!

جلسه‌ی قبل، دو حدیث از احادیث معراجیه را برایتان خوانده‌ام که اذان و اقامه چگونه شکل گرفت. در سفر معراج، شهادت به وحدانیت خدا، «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، درهای آسمان‌ها را باز می‌کرد و راه را به روی پیغمبر باز می‌کرد و ملائکه‌ی که ترسیده بودند و پراکنده شده بودند را جمع می‌کرد. اگر «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در اذان و اقامه‌ی ما حق «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» باشد، برای ما همین کار را می‌کند. در معراجی که می‌خواهیم در نماز به آن نائل شویم، درهای آسمان را به روی ما می‌گشاید و ملائکه را به اطراف ما جمع می‌کند و ملائکه می‌آیند برای این که در نماز به ما اقتدا کنند. امروز احادیث دیگری را برایتان آورده‌ام بخوانم تا ببینید ماجرا چیست.

پس شهادت به الوهیتِ خدای متعال، «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که می‌گوییم؛ هم درهای آسمان‌ها را باز می‌کند؛ هم حجاب‌ها را می‌برد و پاره می‌کند و هم ملائکه را گرد می‌آورد و جمع می‌کند.

اجمالاً بدانیم تا فاعلی غیرِ خدای متعال قائلیم؛ در ظلمانی‌ترین حجاب‌ها اسیریم و سلوکی در کار نیست؛ عروجی در کار نیست؛ معراجی محقق نمی‌شود. به هر قیمتی شده باید این حقیقت را به خورد جان خود بدهیم.^۴

^۴. این که بعد از همه‌ی تخفیف‌هایی که در انجام تکالیف جلسه دادیم، برای همه‌ی دوستان جلسه الزامی کردیم قطعاً سی‌دی توحید افعالی را یا فایل بحث‌های توحید افعالی در سایت را گوش کنند و یادداشت برداری کنند و سعی کنند عمیقاً بفهمند و با تکرارش، آن را به خورد جان‌شان بدهند، به همین دلیل است. اگر سال‌ها در این جلسه کنار هم بنشینیم و با هم بگوییم و بشنویم و برویم؛ ولی تکانی نخوره باشیم؛ چه فایده دارد؟! اگر می‌خواهیم راه بیفتیم؛ نقطه‌ی شروع

اساس نماز توحید است؛ همه‌ی معراج برای رسیدن به لقاء است؛ برای رسیدن به حقیقت توحید و معرفه‌الله و لقاءالله است. لذا باید همه‌ی حجاب‌هایی که مانع شهود حقیقت «لا اله الا الله» اند، پاره شوند. همان‌طور که گفته‌ایم نقش تکبیرهای نخستین اذان همین بود. گفته‌ایم چگونه «الله اکبر»‌هایی که جبرئیل می‌گفت، خرق حجاب می‌کرد و درهای آسمان‌های بالاتر را باز می‌کرد. تکبیرهای اذان برای همین است که حجاب‌ها را پاره کند. لذا اذان و اقامه با تکبیر شروع و با «لا اله الا الله» ختم می‌شود. و چون حجاب‌ها متعدد است، لازم است «الله اکبر» تکرار شود؛ «أشهد أن لا اله الا الله» تکرار شود. و این‌که چرا آخر اقامه یک بار «لا اله الا الله» می‌گوییم؛ شاید به این دلیل باشد که سفر به مقصد رسیده است. «لا اله الا الله» آخر اقامه، اوج قلّه‌ی توحید است؛ دیگر «لا اله الا الله» بالاتر از آن وجود ندارد. در مرتبه‌ی «لا اله الا الله» آخر اقامه، انسان به انتهای مراتب توحید رسیده است؛ یعنی در این مرحله، اسماء افعال در اسماء صفات، و اسماء صفات در اسماء ذات، مندک و مدغم شده است و تحت الشعاع و مقهور ذات حق متعال قرار گرفته است. لذا

حرکت، نیل به حقیقت توحید افعالی است؛ والا سلوکی در کار نیست. درجا زدن و فرصت را از دست دادن است. این حقیقت باید در جان ما محقق شود؛ باید به خورد جان ما برود و علامتش هم این است که دیگر ترس و طمعی از غیر خدای متعال نخواهیم داشت؛ امید و رجایی جز به خدا نخواهیم داشت. باید هر طور شده آن را به خورد جانمان بدهیم. اول باید بفهمیم بحث چیست و تصور درست و کاملی از آن به دست آوریم؛ بعد باید عقلمان به درستی آن متقاعد شود و بعد روی آن کار کنیم؛ آن قدر تکرار کنیم؛ آن قدر به خودمان تلقین کنیم؛ تا ان شاء الله کم کم این باور در قلب و جان ما بنشیند که غیر خدا در عالم مؤثری نیست. تا این حقیقت به جان ما ننشیند و هنوز ترس و اضطرابی از غیر، در ما باقی مانده باشد؛ یا امید و طمعی به غیر، در ما باقی مانده باشد؛ بدانیم که درجا می‌زنیم. اگر عقب رفتنی نباشد؛ یقیناً رشدی اتفاق نیفتاده است. عزیزان من، خود را محک بزنید؛ این بهترین محک است. ببینید آیا به غیر خدا امید دارید؟ به فلان رئیس، به فلان مقام، به فلان دوست، به فلان پارتنر، به فلان آشنا، امید دارید؟ یا همه را هیچ‌کاره می‌دانید؟ کار را فقط دست خدا می‌دانید؟ آیا از غیر خدا ترسی دارید؟ آیا از فلان مقام بلندمرتبه‌ی حکومت، از فلان دستگاه یا مقام امنیتی، از فلان انسان خطرناک، از فلان شخص قلدر، ترسی به دل دارید؟ این محک بسیار خوبی است که بفهمیم توحید افعالی به جان ما نشسته است یا نه. اگر نشسته است، بی‌خود جاهای دیگر خود را معطل نکنیم. کار کنیم برای این‌که این حقیقت به خورد جان ما برود. آن زمان که این جزء وجودمان شد و دیگر از غیر خدا قطع طمع کردیم؛ از غیر خدا قطع ترس کردیم؛ آن وقت است که راه سلوک آغاز می‌شود و ان شاء الله سفر معراج و سفر الی الله به جریان می‌افتد.

«لا إله إلا الله» آخر، «لا إله إلا الله» الوهیت ذاتیه است و بالاتر از آن مرتبه‌ای نیست که «لا إله إلا الله» تکرار شود. آنجا فردی که در آستانه‌ی نماز قرار گرفته است، به این حقیقت رسیده است:

وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

که یکی هست و هیچ نیست جز او

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ